



واکنش امام رضا(ع) به زنی که ادعا می‌کرد زینب کبری(س) است

زنی ادعا می‌کرد زینب است و به دعای پدرش امام علی(ع) عمری ابدی یافته است. مأمون او و امام رضا(ع) را با یکدیگر روبه‌رو کرد تا مشخص شود کدامیک راست می‌گوید. در این هنگام امام رضا(ع) پیشنهاد عجیبی داد.

زنی ادعا می‌کرد زینب است و به دعای پدرش امام علی(ع) عمری ابدی یافته است. مأمون او و امام رضا(ع) را با یکدیگر روبه‌رو کرد تا مشخص شود کدامیک راست می‌گوید. در این هنگام امام رضا(ع) پیشنهاد عجیبی داد.

روایتی از کتاب فرائد السمطين نقل می‌شود:

ابوالفضل بن ابی‌نصر حافظ می‌گوید در کتاب عیسی بن مریم عمانی خواندم که روزی از روزها امام رضا(ع) بر مأمون وارد شد، در حالی که «زینب کذاب» که ادعا می‌کرد دختر علی بن ابیطالب است و علی(ع) برای او دعا کرده که تا روز قیامت زنده بماند، نزد او بود. مأمون به امام رضا(ع) گفت: «به خواهرت سلام کن.» حضرت فرمود: «به خدا سوگند، او خواهر من نیست و علی بن ابیطالب پدر او نیست.» زینب هم گفت: «به خدا سوگند، او برادر من نیست و علی بن ابیطالب پدر او نیست.» مأمون گفت: «دلیل این سخن شما چیست؟» حضرت فرمود: «ما اهل بیت گوشتان بر درندگان حرام است، او را پیش درندگان بپنداز، اگر راست بگوید، درندگان از خوردن گوشتش خودداری می‌کنند.» زینب گفت: «با این شیخ (امام رضا) آغاز کن.» مأمون گفت: «سخن منصفانه‌ای گفتی.» حضرت فرمود: «باشد.» در این حال در جایگاه حیوانات وحشی را گشودند، آنان را مهبیای غذا کردند و امام رضا (ع) به سوی آن‌ها پایین رفت. هنگامی که چشم آنان به حضرت افتاد، همه دم تکان دادند و در برابر حضرت سر تعظیم فرود آوردند. حضرت میان آن‌ها دو رکعت نماز خواند و از آنجا خارج شد. آنگاه مأمون به زینب دستور داد او پایین برود؛ اما امتناع کرد. از این رو، او را گرفتند، پیش آن‌ها افکندند، آن‌ها هم او را خوردند!

پس از آن مأمون بر این مقام حضرت حسادت ورزید. پس از مدتی امام رضا(ع) بر مأمون وارد شد و او را نگران یافت، به او فرمود: «تو را نگران می‌بینم.» مأمون گفت: آری، صحرانشینی به در دارالاماره آمده، هفت تار مو به من داده و معتقد است این‌ها از محاسن رسول خداست و درخواست جایزه کرده است. اگر راست بگوید و من به او جایزه ندهم، شرافت (نسبی) خود را زیر پا گذاشته‌ام. اگر دروغ بگوید و به او جایزه بدهم، مرا به استهزا گرفته است. نمی‌دانم چه کنم!

امام رضا(ع) فرمود: «موها را به من بده. وقتی آن‌ها را دید، بویید و فرمود: «این چهار تار مو از محاسن رسول خداست، اما بقیه از محاسن او نیست.» مأمون گفت: «از کجا می‌گویی؟» فرمود: «آتش بیاورید.» موها را در آتش افکند. آن سه تار موی بدلی سوخت و آن چهار تار موی اصلی سالم ماند و آتش بر آن‌ها تأثیری نداشت. مأمون گفت: «آن صحرانشین را بیاورید.» وقتی در برابر او ایستاد، دستور داد گردنش را بزنند. صحرانشین گفت: «به چه جرمی؟» مأمون گفت: «درباره موها راستش را بگو.» گفت: «چهار تار مو از محاسن رسول خدا (ص) و سه تار آن از محاسن خودم است.»

منبع: کتاب مستدرک عوالم‌العلوم، محقق: آیت‌الله سید محمدباقر موحد ابطحي اصفهانی، انتشارات بنیاد بین‌المللی فرهنگی هنری امام رضا(ع)